

روند جهانی شدن و سرآغاز پیدایش تمدن جهانی

مهدی مظفری

تاریخ بشر از دیدگاه‌های گوناگون دوره بندی شده است. اگر دوره بندی‌های مربوط به علوم طبیعی و فیزیکی و آنچه را که به طور کلی "علوم دقیقه" نام گرفته، کنار بگذاریم و به چند دیدگاه علوم اجتماعی به طور اعمّ بسنده کنیم، مشاهده می‌کنیم که در این حوزه نیز دیدگاه‌ها بسی گوناگون است. از دیدگاه ادیان توحیدی ابراهیمی، تاریخ بشر با خلقت آدم و همتایش حوّا آغاز شده و به سوی آخرالزمان و در نهایت به روز رستاخیز در حرکت است. به عبارت دیگر تاریخ بشر، آغازی و پایانی دارد که هر دو با اراده ایزدی انجام گرفته و انجام خواهد گرفت.

از دیدگاه جهان غرب، تاریخ بشر به عصر عتیق، قرون وسطی، عصر روشنائی و عصر جدید تقسیم بندی می‌شود. کارل مارکس، تحوّل جوامع بشری را به پنج دوره: کمون اولیه، فئودالیت، بورژوازی، سرمایه‌داری و کمونیسم تقسیم بندی می‌کند. اینها فقط نمونه‌های اندک از انبوه دیدگاه‌های کلی و گوناگون است. هر یک از این دیدگاه‌ها را به عنوان نقطه آغاز این حرکت تئوریک بگیریم. بداهت این واقعیت انکار ناپذیر است. در جهان امروزی با آهنگی تند به سوی "جهانی شدن" یا به عبارت متداول گلوبالیزاسیون Globalisation در حرکت است که پیدایش دورنمای "تمدن جهانی" را نوید می‌دهد. یعنی عصر ما عصر جهانی شدن است.

حال، این "جهانی شدن" چیست که جهان به سوی آن سیر می‌کند. در یک تعریف ساده و فشرده، می‌توان "جهانی شدن" را در یک کلام به "تقلیل حدّ اکثری فاصله زمان و مکان" تعبیر کرد. با اینترنت، با توئیتر، با فیس بوک، با همه این ماهواره‌ها که بر فراز سر ما در حرکتند، معنای واژه‌های "دور" و "نزدیک"، دگرگون شده است. تکنولوژی جدید چنان پیشرفت کرده که "دور" و "نزدیک" را در هم فشرده و فاصله "زمان" و "مکان" را روز به روز کمتر و کمتر می‌کند. تکنولوژی که معمار بزرگ چنین ساختار شگرفی است خود چیزی نیست جز یکی از بزرگترین دست‌آوردهای اندیشه بشری و نیز یکی از ثمرات درخت تنومند مدرنیته. در این راستا، سؤال اصلی اینجاست که

این "تقلیل حدّاکثری فاصله زمان و مکان" چه اثری بر سرنوشت بشر گذاشته و در آینده می‌تواند بگذارد. آیا در جهان در حال یکی شدن، جهان بینی‌های گوناگون دینی، فلسفی، سیاسی و اجتماعی، همچنان گوناگونی‌های ویژه خود را حفظ خواهند کرد یا این که بر اثر فشار روندستری گلوبالیزاسیون Globalisation، رفته رفته این گوناگونی‌های گاه متضاد، به یکدیگر نزدیک خواهند شد؛ خُرده، خُرده در هم آمیخته خواهند شد و به سوی نوعی "هم آئی" سیر خواهند کرد، گونه‌ای که فرهنگ سترگ جهانی به وجود خواهد آمد که انسان‌ها را در رئوس کلی اصول زندگی سازگار خواهد کرد بی آنکه به هویت ویژه آنان لطمه وارد شود.

ما از آینده خبر نداریم. در مرحله کنونی آنچه را می‌دانیم و آنچه می‌بینیم، آن است که گلوبالیزاسیون سرنوشت فرهنگ‌ها و تمدن‌ها را دگرگون کرده و بر نظم جهانی تأثیر عمیق گذاشته است.

تمدن چیست

در تاریخ بشر، تمدن‌های گوناگون زاده شده، بالنده و پرورده شده و سپس خاموش شده‌اند: تمدن ایرانی، تمدن یونانی، چینی، رومی، اسلامی و جزاینها. به نظر آرنولد توین بی Arnold Toynbee مورخ شهیر بریتانیائی، تمدن‌ها به سه طریق زاده می‌شوند:

- ۱- "یا قائم بالذاتند و خودپا که از درون برخی جوامع اوّلیه جوانه می‌زنند".
- ۲- "یا از بطن تمدن‌های موجود تشکیل می‌شوند و بسان ماهواره پیرامون تمدن مادر می‌چرخند".
- ۳- "یا به صورت هم سنخ، اما جدا از برخی از تمدن‌های موجود به منصف ظهور می‌رسند".

به هر اندازه، نفوذ و طول عمر و عمق یک تمدن بیشتر باشد به همان اندازه آن تمدن اهمیت دارد.

از آن زمان که اولین تمدن‌ها به وجود آمدند تا عصر کنونی، جهان شاهد زیست تمدن‌های گوناگون در کنار یکدیگر بوده است. این زیست، همزیستی مسالمت آمیز نبوده است. تمدن‌ها هم از یکدیگر آموخته‌اند و هم در جنگ و ستیز با یکدیگر بوده‌اند. از یک دیدگاه، جوهره تاریخ چیزی نیست جز یادگیری تمدن‌ها از یکدیگر و جنگ و ستیز آنها با یکدیگر. همین جاست که می‌توان نظر به جنگ تمدن‌های ساموئل هنتینگتون Samuel Huntington را به چالش کشید. نه به آن

دلیل که جنگ تمدن‌ها وجود نداشته، بلکه بر خلاف ادعای هنتینگتون، جنگ تمدن‌ها پدیده تازه‌ای نیست. ما در سرتاسر تاریخ، شاهد چنین نبردی بوده‌ایم. علاوه بر این، نمی‌توان رابطه تمدن‌ها با یکدیگر را فقط به رابطه خصمانه تقلیل داد. هم جنگ و هم فراگیری متقابل هر دو، هم زمان با یکدیگر وجود داشته است.

آنچه تازه و بدیع است، آن است که بر اثر گلوبالیزاسیون، دوران تعدد تمدن‌ها رو به پایان است. برای روشن کردن این رویداد بی سابقه در تاریخ، ما الزاماً باید روشن کنیم منظورمان از مفهوم "تمدن" چیست. ارائه تعریف روشن از مفاهیم، شرط اول اعتبار هر بحث است. تعاریف مختلفی از "تمدن" شده است. شماری از این تعاریف مبهم و نارسا هستند.

تعاریف ساموئل هنتینگتون، از همین دست است:

- "تمدن، وسیع‌ترین واحد فرهنگ".

- "تمدن‌ها، "ما" های کلانند که در درون آنها ما احساس خودی می‌کنیم و ما را از "دیگران" متمایز می‌سازد".

- "تمدن‌ها، نه مرزهای روشنی دارند و نه آغاز و پایان روشن".

به نظر آرنولد توین بی: "تمدن‌ها بسان قوانین اساسی نامرئی‌اند".

اسوالد اشپنگلر آلمانی Oswald Spengler بر این عقیده است که: "تمدن سرنوشت یک فرهنگ است".

فرناند برودل Fernand Braudel، مورخ شهیر فرانسوی، تمدن را "مجموعه‌ای از ارزش‌های مادی و معنوی" می‌داند.

و بالاخره روبرت کوکس Robert Cox دانشور کانادایی، تمدن را "ترکیبی می‌داند از شرایط مادی و برداشت ذهنی [از جهان]".

دیگر شرط اعتبار یک تعریف آن است که عام و شامل باشد. بر اساس این معیار، تعاریف هنتینگتون، توین بی و اشپنگلر فاقد چنین خصوصیتی هستند. "وسیع‌ترین واحد فرهنگی را..." چگونه می‌توان اندازه گرفت؟ چگونه تمدن‌ها که مرزهای روشنی ندارند و نه آغاز و نه پایان روشن می‌توانند "ما" ی کلان ایجاد کنند که از "دیگران" متمایز باشند؟ اگر آن چنانکه توین بی می‌گوید، تمدن‌ها نامرئی هستند، چگونه می‌توان آنها را ارزیابی کرد و به وجود عینی آنها دست

یافت؟ تعریف اسپنگلر هم بسیار مهم است. بر اساس این تعاریف، ما نمی‌توانیم ببینیم که مثلاً کی تمدن رومی به وجود آمده و کی پایان یافته است.

تعاریف برودل و کوکس اعتبار بیشتری دارند. تعریفی که من ارائه داده‌ام، به این دو تعریف نزدیک است. من تمدن را این چنین تعریف می‌کنم: "تمدن عبارت است از نتیجه ترکیب یک جهان بینی مشخص با یک فورماسیون [ترکیب] تاریخی مشخص". "جهان بینی" می‌تواند یک دین باشد یا یک مکتب فلسفی مشخص. زمانی دین یا مکتب فلسفی مشخص می‌توانند تمدن ایجاد کنند که صاحب یک فورماسیون تاریخی مشخص شوند. فورماسیون تاریخی می‌تواند مثلاً "امپراطوری" باشد، "خلافت" باشد، "کمونیسم" باشد یا "کاپیتالیسم". بر این اساس، ما بهتر می‌توانیم به وجود عینی یک تمدن دست یابیم و سیر حیات ممت و آن را دنبال کنیم.

به عنوان مثال، در میان مورخان اسلامی و غیر اسلامی و نیز متکلمان و متفکران و رهبران مسلمان اتفاق نظر وجود دارد که تمدنی به نام "تمدن اسلامی" وجود پیدا کرده و دیگر وجود ندارد. نظر فائق آن است که شکوفائی تمدن اسلامی در زمان خلیفه عباسی مأمون (۸۳۱-۸۳۳ م) آغاز شد و با مرگ ابن رشد در شهر مراکش در سال ۱۱۹۸ م پایان پذیرفت. بدون آن که در اینجا فرصت ورود به جزئیات این مسأله باشد. فقط به ذکر این نکته اکتفا می‌کنم که در واقع از قرن سیزدهم میلادی تمدن اسلامی از بین رفته است. آنچه ادامه پیدا کرده، اسلام به عنوان "دین" ادامه حیات داده و نه تمدن اسلامی.

محمد خاتمی، رئیس جمهور اسبق به درستی به این نکته اشاره می‌کند، آنجا که می‌نویسد: «اگر آفتاب تمدن اسلامی در پی درخشش فراوان و آثار و برکات بسیار افول کرد و دوران آن به پایان رسید، در واقع دوران بینشی از دین که متناسب با تمدن آن دوران بود پایان یافت نه دوران دین». (ص ۱۸۳، بیم موج)

شگفت است که چگونه این آقای رئیس جمهور پیش از رسیدن به این مقام، به صراحت می‌نویسد که دوران تمدن اسلامی به پایان رسیده، همان شخص پس از ریاست جمهوری، طرح معروف "گفت و گوی تمدن‌ها" را به سازمان ملل متحد ارائه می‌دهد. واقعیت همان است که گفته شد: در روزگار ما، تمدن اسلامی واقعیت عینی ندارد. این فقط اسلام است که به عنوان دین وجود خارجی دارد و نه به عنوان تمدن. به همین دلیل است که بخشی از مسلمانان در قرن بیستم و پس از سقوط امپراطوری عثمانی بر آن شدند برای دین اسلام، یک فورماسیون تاریخی بسازند که

این کوشش‌ها از زمان تأسیس اخوان المسلمین در سال ۱۹۲۸ م تا کنون هم چنان ادامه دارد. این گونه کوشش‌ها برای استقرار خلافت، امامت عظاما، عمارت، امت واحده، امپراطوری اسلامی و حکومت بزرگ اسلامی، چه در میان اهل سنت و چه در بین شیعه امامیه هم چنان در جریان است.

در اینجا به طور گذرا به یک نکته مهم باید اشاره کرد و آن ماهیت امپراطوری عثمانی هست. این امپرتوریک فورماسیون تاریخی بود بدون داشتن یک جهان بینی مدون و روشن اسلامی. هر چند به ظاهر اسلامی بود اما بدون ساختار فکری و مفهومی اسلامی. به همین دلیل این امپراطوری که از طولانی‌ترین امپراطوری‌های جهان بود و قریب هفت قرن، بی‌گسل، فرمانروائی کرد، از نظر تولید اندیشه، آثار هنری، فکری، علمی و حتی معماری بسیار فقیر و ناتوان بود. تا آنجا که می‌توان گفت که این امپراطوری عثمانی یکی از بی‌حاصل‌ترین امپراطوری‌های جهان بوده است.

در همین راستا، شایسته یادآوری است که یکی از معیارهای سنجش وجود، درجه نفوذ و یا ضعف و اضمحلال یک تمدن آفرینش واژه‌های علمی، فلسفی، ادبی، تکنولوژیک، و امثال اینها می‌باشد. هر اندازه یک تمدن نیرومندتر و غنی‌تر باشد، واژگان مربوط به آن تمدن به همان اندازه گسترش جهانی پیدا می‌کنند.

دو تابلوی زیر این نکته را روشن می‌کنند. خواندن یا شنیدن هر یک از این واژگان، ذهن را متوجه تعلق آنها به واحد فرهنگی خاصی می‌کند.

تابلوی ۱- اوج تمدن

تابلوی اول مربوط به واژه گانی است که تمدن اسلامی در اوج شکوه خود به وجود آورده و به جهان عرضه کرده است:

Algebra, algorithm, admiral, alcohol, arabesque, caravan, Cid, chiffre (cifr), divan, échecs (chess = shah), magi, Manichaeism, mât, sérail, tous azimuts, etc.

تابلوی ۲- اُفت تمدن

تابلوی دوم مربوط به دوران کنونی است، یعنی دوران افت و نبود تمدن اسلامی. وقتی به سپهر جهان اسلامی، از مالی تا بالی می‌نگریم، می‌بینیم که این سپهر گسترده با حدود یک میلیارد و نیم نفوس، نه‌چیز ارزنده‌ای تولید می‌کند و نه‌ارزش افزوده‌ای برای جامعه انسانی معاصر. به طور کلی، فرآورده‌های جهان اسلام در عصر کنونی در سه چیز خلاصه می‌شود: نفت و گاز، مهاجرت و

تروریسم با قدری کشمش و خرما و فرش و پسته و چیزهایی از این قبیل. از نظر تولیدات علمی و فکری، تقریباً صفر. در این باره می‌توان به گزارش‌های سازمان ملل متحد (UNDP) رجوع کرد. Allahakbar, al-Qaeda, ayatollah, burka, chador, couscous, fallafel, fatwa, hijab, hizbollah, imam, inshallah, intifada, jihad, sharia, shawarma, shish kebab, etc.

جهان تمدن‌ها

پس از مبحث تعریف تمدن، به بحث تأثیر روند گلوبالیزاسیون بر تمدن‌ها باز می‌گردم. این تأثیر هم کمی بوده است و هم کیفی.

من تاریخ تمدن‌ها را به طور بسیار کلی به سه دوره کاملاً نابرابر تقسیم می‌کنم:

دوره اول: جهان با تمدن‌های چندگانه

دوره دوم: جهان با تمدن دوگانه

دوره سوم: جهان در راه تمدن یگانه

دوره اول، دوره پیش از رنسانس و پیش از زایش تمدن اروپائی - غربی است. دورانی است که تمدن‌های گوناگون، بزرگ و کوچک، در کنار هم می‌زیسته‌اند، اوج می‌گرفتند و فنا می‌شدند. تمدن‌های باستانی، تمدن رومی، چینی، اسلامی و جز اینها.

دوره دوم، با زایش تمدن اروپائی آغاز می‌شود که خود زاده رنسانس و عصر روشنگری است. از دل تمدن یونانی و رومی سر بر می‌کشد ولی با ایجاد ویژه‌گی‌هایش (لیبرالیسم، کاپیتالیسم، دموکراسی) خود را از تمدن‌های مادر متمایز می‌سازد.

بی‌آنکه در اینجا وارد افت و خیزها، ابعاد مثبت و منفی (استعمار) تمدن اروپائی شویم، می‌توان گفت که این تمدن جدید تا قرن نوزدهم یگانه‌تاز است. می‌روید و می‌بالد و پیش می‌رود. در قرن نوزدهم، از درون همین تمدن نوپا، جوانه‌های جهان بینی تازه‌ای سر می‌زند که بعدها به مارکسیسم شهرت می‌یابد. جهان بینی مارکسیست که بیشتر یک جهان بینی یونانی است (اصل دیاکتیک در برابر اصل دیالوگی اروپائی)، جهان بینی لیبرال اروپائی را به چالش می‌کشد و با انقلاب بلشویک در ۱۹۱۷ م، جهان بینی مارکسیست صاحب فورماسیون تاریخی می‌شود. اتحاد

جماهیر شوروی، چین مائو و اقمار آنها، عنیت واقعیتی هستند که واجد دو پایه اساسی یک تمدن اند. هم جهان بینی مدون و مشخص و هم فورماسیون تاریخی معین. هر دو با هم: مارکسیسم و کمونیسم در برابر لیبرالیسم و کاپیتالیسم. تمدن مارکسیستی یا به عبارت بهتر تمدن بدل اروپائی هفتاد سال بیشتر دوام نمی آورد و در تمدن اصیل اروپائی تحلیل می رود.

دوره سوم، دوره ای است که با فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی در سال ۱۹۹۰ م آغاز می شود و با اصلاحات ساختاری و اقتصادی در چین توسط Deng Xiaoping سرعت می گیرد. سرآغاز پیدایش تمدن جهانی با گسترش بسیار فزاینده و چالش های بسیار کلان.

در همین دوره است که تمدن اروپائی که عملاً در تمام حوزه فرهنگی موسوم به غرب گسترش یافته زیر بنای تمدن گسترده تری می شود که به سوی شکل گیری یک تمدن جهانی در حرکت است. ما به عیان می بینیم که اقتصاد و شبکه های گسترده امور مالی، جهانی شده است با نتایج خسارت باری که می تواند در بر داشته باشد. شبکه های ارتباطاتی، روز به روز جهانی تر می شوند تا آنجا که گوگل به یک ابر قدرت تبدیل شده است. درباره مسائل مربوط به محیط زیست، حقوق بشر، قانون مندی های جدید در مورد مجازات های کیفی مربوط به کشتار نسل، تروریسم، مواد مخدر و بسیاری دیگر از این دست در بالاترین سطوح بین المللی تصمیم گیری می شود.

به موازات این روند، شناسنامه تمدنی جدیدی در حال شکل گیری است که معیارهای اخلاقی تازه ای را در مورد روابط بین انسان ها، مرد و زن، رابطه انسان ها با طبیعت و با حیوانات در بر می گیرد. در یک کلام جهان هیچ گاه به این اندازه جهانی نشده بود که در حال شدن است.

شناسنامه تمدن ها

هر تمدنی واجد شناسنامه ای است که آن را Standard of Civilization می نامند. شخصی یا گروهی که در یک تمدن مشخص، متمدن تلقی می شود، ممکن است طبق معیارهای تمدن دیگر، وحشی به حساب آید و بالعکس.

با انتزاع بسیاری از جزئیات و برخی استثناها، اگر بخواهیم فقط به تحول شناسنامه ای تمدن اروپائی - غربی که به نظر من جوانترین تمدن ها است اکتفا کنیم، می توانیم سیر تحول شناسنامه این تمدن را به سه دوره تقسیم کنیم:

- دوره اوّل را اصطلاحاً مکتب آگوستینی یا "شهر خدا" می‌نامیم. منبعث از نام St. Aurelius Augustine (430-44) شناسنامه تمدّن را مسیحیت رقم می‌زنند. منظور در اینجا "شریعت دینی" است.

- دوره دوّم را اصطلاحاً "مکتب وستفالی" یا "شهر دولت" می‌نامیم. یعنی زمانی که دولت‌های اروپائی پس از جنگ‌های دینی صد ساله و سی ساله در چهارم اکتبر ۱۶۴۶ م در وستفالی تصمیم گرفتند روابط خود را نه بر اساس شریعت بلکه بر مبنای "مصلحت دولت" Raison d'etat پایه گذاری کنند. دست بر قضا این کار دنیال رشلیو Daniel Richelieu است که به مفهوم Raison d'etat تحقّق عملی می‌بخشد. مفهومی که پیش از او Giovanni Botero (Ration di Stato) ابداع کرده بود.

- دوره سوّم را اصطلاحاً "مکتب کانت" یا "حقوق بشر" می‌نامیم. از اینجاست که انسان محور اصلی و سوژه فعال تمدّن می‌شود. بیانیّه استقلال آمریکا، اعلامیه حقوق انسان و حقوق شهروند فرانسه در ۱۷۹۱ م، اعلامیه جهانی حقوق بشر در ۱۹۴۸ م، همگی در راستای مکتبی است که آن را مکتب کانت می‌نامیم. نام مکتب مهمّ نیست. آن را می‌توان مکتب انسانی یا جهانی یا هر چه دیگر بگذاریم. آنچه مهمّ است جوهره و اصل پیام و حرکت است و نه چندان نام آن. در این میان در عصر ما یکی دو کشور هستند که نه بر اساس "مصلحت دولت" و نه بر اساس "مصلحت انسان" بنا شده‌اند. بنیان اینها "مصلحت نظام" است. یکی مصلحت نظام کمونیستی (کره شمالی) و دیگری مصلحت نظام آخوندی امامیه (جمهوری اسلامی ایران).

پایان

در پایان بر عرض می‌رسانم که این سخنرانی به صورت فشرده ارائه شد. فرصتی بود برای ارائه رئوس کلی و خطوط اصلی.

نکته پایانی آن که هر چند روند گلوبالیزاسیون جهان را به سوی تمدّن کلان جهانی هدایت می‌کند اما این سیر، نه جبری است و نه یک سویه. تاریخ بارها و بارها شاهد وقایع ناگهانی و پس رفت‌های مهیب بوده است. در همین اروپا، پس از پایان عصر تاریک قرون وسطی و آغاز رنسانس و آغاز عصر روشنائی، پس از پیدایش فرهنگ آزادی و برابری انسان‌ها، ما در قرن بیستم شاهد پیدایش بلشویسم، استالینیسیم، نازیسم و فاشیسم بودیم. دیدیم که پس از جنبش مشروطه و نهضت

ملی ایران، چگونه یک رژیم توتالیتر اسلامی در ایران مستقر شد. انسان‌ها همیشه حق انتخاب دارند. نلسون ماندلا Nelson Mandela پس از در دست گرفتن قدرت، می‌توانست مثل لنین، استالین، هیتلر و خمینی حمام خون به راه بیندازد، اما او راه دیگری در پیش گرفت. انسان‌ها اشتباه می‌کنند و اشتباه قابل بخشش است. آنچه بخشش ناپذیر است، درس نگرفتن از اشتباهات است. آنچه بخشش ناپذیر است، تکرار اشتباهات است.

بدیهی است که معیار ارزش یک اصل یا مجموعه‌ای از اصول همانا کلیت و عمومیت آن است. هر چه یک اصل عام‌تر باشد، شامل‌تر است. آزادی انسان‌ها، برابری زن و مرد در حقوق و رفع هرگونه تبعیض از مهم‌ترین و کلی‌ترین و بالتبع شامل‌ترین اصولی است که تاکنون بشر به آن دست یافته است. آیا این اصول جهانی شده‌اند؟ در مفهوم آری، در عمل نه چندان. به عبارت دیگر، اینها به تعبیر فیلسوف و جامعه‌شناس فرانسوی ادگار مورن Edgar Morin اینها کلیت پذیرند Universalisable، اما هنوز، "شامل" یعنی Universal نشده‌اند. شمول آنها بستگی به همت و کوشش یکایک انسان‌های مسؤول و هوشیار دارد.